هو العلیم

معرفت به ولایت و وصول به توحید عملی

مبانی تشیع ـ مجلس چهارم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيمِ

بارِئِ الخلائقِ أجمعين، باعثِ الأنبياءِ و المُرسَلين

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيِّدِنا و نبيِّنا و مَولانا أصلِ

الجودِ و عينِ الشّاهدِ و المَشهودِ؛

أبىالأكوان بفاعليّته و أُمِّ الإمكان بقابليَّتِه

حَبيبِنا و حَبيبِ إلٰه العالمين أبىالقاسم محمّد

و علىٰ أخيه و وصيّه و وزيره و خليفته فى أُمّته

و ولِيِّ كُلَّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ من بعدِه، علىِّ بن أبىطالب

أميرِالمؤمنين

و علىٰ الأحدَ عشرَ من وُلدِه، الأئمةِ الهُداةِ المعصومين

لا سيّما بقيَّةِ اللَه فى الأرَضين

و لعنةُ اللَه على أعدائهم أجمعين

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ

يَحۡزَنُونَ * ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ * لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾.[1]

ولایت عبارت است از توحید عملی

ولایت عبارت است از توحید عملی؛ یعنی: قائل بودن به پروردگار و مربّی بودن او در مقام اکمال، و اطاعت و تسلیم در مقابل اوامر او؛ یعنی: خدا را از عالم مفهوم خارج کردن و در عالم خارج، انوار و صفات و اسماء او را مشاهده کردن و در نفوس جا دادن. و هر کمالی که انسان به او می‌رسد به‌واسطهٔ این مسئله است، یعنی: قائل بودن به توحید پروردگار و تسلیم در مقابل اوامر او؛ و الاّ صرف اعتقاد به وجود پروردگار، آن پروردگار مفهومی که با عالم خارج نسبیّتی نداشته باشد، مورد اذعان تمام مشرکین عرب هم بوده است.

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾؛[2] «ای پیغمبر، اگر از آن مشرکین

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ٦٢ ـ ٦٤. معاد شناسی، ج ۲، ص ٤٩:
«آگاه باشید که برای اولیای خدا هیچ‌گونه ترس و اندوهی نیست * آنان کسانی هستند که ایمان آورده و به مقام تقوا رسیده بودند * برای آنان در زندگانی دنیا و در آخرت بشارت است، و در کلمات خدا تغییر و تبدیلی نیست؛ و این است بهرمندی و کامیابی بزرگ.»

[2] سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵.

سؤال کنی آسمان‌ها و زمین را که خلق کرده است؟ همه می‌گویند: خدا!»

در این خدا کسی شک ندارد.

﴿أَفِي ٱللَّهِ شَكّٞ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[1] «آیا در خدا شکّی است که آسمان‌ها و زمین را ایجاد کرده است؟!»

نه! آن خدا شک ندارد و همه بر وجود چنین خدایی متّفق‌اند. صحبت در آن خدایی است که علمش و قدرتش و حکمتش نافذ باشد و عالم‌السرّ و الخفیّات باشد و بر اعمال انسان مطّلع باشد و انسان را در عالم کون، عبث خلق نکرده باشد و دارای حساب و کتاب باشد؛ این خدا محل کلام است که مترفین و ملأ، یعنی مستکبرین جامعه، مردم را از این خدا دور می‌کردند و به بت‌پرستی وا می‌داشتند تا اینکه به این وسیله به منویّات شخصی خود برسند.

توحید عملی، یگانه دستگیر و راهبر انسان

ولایت یعنی: خدایی را که آسمان‌ها و زمین را ایجاد کرده است، در مظاهر اسماء و صفات، حتّی کوچکترین اسماء جزئیّه، ملاحظه و مشاهده کردن

---

[1] سوره ابراهیم (١٤) آیه ١٠.

و معتقد بودن و انسان خود را در تحت قیمومت چنین پروردگاری قرار دادن. و اگر کسی به این درجه از ولایت برسد، توحید عملی دارد و الاّ توحید عملی ندارد؛ و توحید لفظی و مفهومی هم به درد نمی‌خورد. آنچه دست انسان را می‌گیرد، توحید عملی است!

عبادت پروردگار بدون اطاعت پیغمبر، منافی با ولایت

آیات قرآن دلالت می‌کنند بر اینکه هر پیغمبری از طرف خدا آمده است، مردم را به توحید و اطاعت از آن پیغمبر دعوت کرده است؛ ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُونِ﴾.[1]

در سورهٔ شعراء چندین مرتبه این عبارت تکرار می‌شود که حضرت نوح و حضرت لوط و حضرت صالح و حضرت شعیب به امّت خود دعوت می‌کردند: «خدا را اطاعت کنید و از من اطاعت کنید!»

---

[1] سوره شعراء (٢٦) آیه ١٠٨، ١١٠، ١٢٦، ١٣١، ١٤٤، ١٥٠، ١٦٣، ١٧٩. الله شناسی، ج ٣، ص ٢٩٠:
«تقوای خدا را پیشه سازید و از من اطاعت کنید!»

تنها عبادت خدا بدون اطاعت از پیغمبر، دین و مذهب نیست؛ تا عبادت پروردگار توأم با اطاعت پیغمبر نباشد، ولایت نیست. آن خدا، خدای تخیّلی و خدای موهومی است، و خدای موهومی در خارج نیست. آن خدایی که پیغمبر معرفی می‌کند و برای رسیدن به معارف او دستوراتی قرار می‌دهد و انسان را از نقطهٔ نظر افعالش به یک سلسله افعالی محدود می‌کند که او را از خیانت و غوایت و تجاوز به حقوق و ستم بر نفس باز بدارد و انسان را در مقام عدل و حق متحقّق کند و تمام مراتب عبودیّت را در وجود انسان منطبق کند، اطاعت و عبادت از این خدا مثمر ثمر است.

﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾؛[1] «از خدا باید اطاعت کنید، از پیغمبر خدا باید اطاعت کنید و از امام هم باید اطاعت کنید!»

تا اطاعت از اولی‌الأمر نباشد، اطاعت از خدا و پیغمبر نیست؛ و لذا دیده می‌شود که تمام آن خلفای جور که می‌آمدند، برای اینکه مردم را دعوت به خود کنند و بر اریکهٔ حکومت جائرهٔ خود ادامه دهند،

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٥٩.

خود را اولی‌الأمر معرفی می‌کردند و می‌گفتند: «اطاعت خدا را بکنید و اطاعت پیغمبر را هم بکنید، امّا باید از ما حرف گوش کنید!» امّا این خلاف منطق قرآن است![1]

دعوت توحیدی اولی‌الأمر برای وصول به معارف الهی

منطق قرآن می‌گوید: اولی‌الأمر همان افرادی هستند که دعوت آنها عین دعوت خدا و پیغمبر است و برای وصول به معارف الهی در طریق توحید واقع است؛ و غیر از افرادی که به درجهٔ عصمت رسیده باشند و از جانب رسول خدا به مقام خلافت و وصایت رسیده باشند، کسی اولی‌الأمر نیست تا وقتی که اختیار زمام امور معنوی و تکوینی و تشریعی مردم را به دست نداشته باشد.[2]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اختصاص لقب «أولوا الأمر» به حضرات معصومین علیهم السّلام و هم‌چنین اینکه خلفای جور به ناحقّ این لقب را به خود نسبت می‌دادند، رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۴۵؛ ج ۹، ص ۱۳۸؛ ج ۱۸، ص ۲۱۷؛ أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۹۷؛ حیات جاوید، ص ۱۲۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر و شرح آیه شریفهٔ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ﴾ رجوع شود به امام شناسی، ج ۲.

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا﴾.[1]

«ای پیغمبر! این مردم، این امّت، این افرادی که به تو ایمان آورده‌اند، ایمان نیاورده‌اند و ایمان نمی‌آورند مگر آن زمانی که در منازعات و مشاجراتی که بین آنها اتّفاق می‌افتد، تو را حَکَم کنند (ملجأ و پناه آنها تو باشی، اختیار تو در کانون وجود آنها حکم‌فرما باشد و یکسره به سوی تو برای رفع خصومت و حلّ مشکلات خود بیایند) و بعد از اینکه در میان آنها حکم کردی در دل خود از حکم تو خستگی و ناراحتی نبینند، حرج نبینند (آن کسی را که بر علیه او حکم کردی مانند آن کسی باشد که بر له‌اش حکم کردی؛ اگر حکم بر علیه کسی بکنی و او در دلش ناراحت بشود و خسته بشود و ملول بشود، این ایمان ندارد).

﴿وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا﴾؛ باید به حدّ أعلیٰ تسلیم اوامر تو باشند، آن‌وقت می‌شوند مؤمن.»

تثبیت در راه سلوک إلی‌اللَه از ثمرات تبعیّت از مقام ولایت

﴿وَلَوۡ أَنَّا كَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَنِ ٱقۡتُلُواْ أَنفُسَكُمۡ أَوِ ٱخۡرُجُواْ مِن دِيَٰرِكُم مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٞ مِّنۡهُمۡ وَلَوۡ

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٦٥.

أَنَّهُمْ فَعَلُواْ مَا يُوعَظُونَ بِهِۦ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا﴾.[1]

«اگر ما بر آنها بنویسیم و حکم کنیم که: خود را بکشید، از وطن خود جلاء اختیار کنید، ترک وطن کنید، به این گفتار ما و امر ما گوش نمی‌کنند مگر افراد اندکی، که آنها مؤمنند؛ درحالی‌که اگر همهٔ افراد به حرف ما گوش می‌کردند، برای آنها خیلی خوب بود، قدم‌های آنها را در صراط توحید استوار می‌کرد، ثبات قدم به آنها می‌داد، دل‌های آنها را محکم می‌کرد و در راه پروردگار صاحب اراده و یقین می‌شدند.»

﴿وَإِذًا لَّأٰتَيْنَٰهُم مِّن لَّدُنَّآ أَجْرًا عَظِيمًا﴾؛[2] «ما از پیش خود به آنها اجر بزرگ می‌دادیم، مزد بزرگ و جزاء بزرگ می‌دادیم!»

خدا که به کسی علم می‌دهد، می‌گویند: علم لدنّی داده است؛ یعنی علمی که از ناحیهٔ خداست. در اینجا هم که جزاء از ناحیهٔ پروردگار به ما می‌رسد، غیر از جزاهای دیگر است.

﴿وَلَهَدَيْنَٰهُمْ صِرَٰطًا مُّسْتَقِيمًا﴾؛[3] «دیگر اینکه: ما آنها را در صراط مستقیم وارد می‌کردیم.»

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٦٦.

[2] سوره نساء (٤) آیه ٦٧.

[3] سوره نساء (٤) آیه ٦٨.

که هیچ اعوجاجی، انحرافی، افراطی، تفریطی در او متصوّر نیست و از نقطهٔ نظر زندگی شخصی، اجتماعی، فردی، دنیوی، اخروی، امر معاش، امر معاد، از هر جهت وجود آنها در میزان و صراط حقّ و عدالت به سوی مقصد و راه کمال حرکت می‌کند؛ این معنی صراط مستقیم است.

معیّت با انبیا و صدّیقین و شهدا و صالحین، أثر تبعیّت از ولایت

﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾.[1]

«کسی که از خدا و رسول اطاعت کند، معیّت پیدا می‌کند و یکی می‌شود با پیغمبران و صدّیقین و شهداء و صالحین.»

و چه‌بسیار خوب رفقایی پیدا می‌کند که هم‌نشینان و هم‌صحبتان او انبیاء و صدّیقین و شهداء و صالحین باشند.

﴿ذَٰلِكَ ٱلۡفَضۡلُ مِنَ ٱللَّهِ﴾؛[2] «این فضلی است از طرف پروردگار که عنایت می‌شود به آن افرادی که در سایهٔ اطاعت خدا و پیغمبر به هم‌نشینی و

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٦٩.

[2] سوره نساء (٤) آیه ٧٠.

مصاحبت با انبیاء و اولیاء فائز گردند.»

که نتیجهٔ ولایت است؛ یعنی: نتیجهٔ اطاعت!

ولایت، اساس اعتقاد شیعه

و لذا اساس اعتقاد شیعه که بر ولایت است، این اساس مکتب تربیت است. شیعه می‌گوید: تمام افراد باید در تحت تربیت امام باشند، اوامر او را گوش کنند و نواهی او را ترک کنند. این، انسان را به سعادت می‌رساند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم»، امّا در تحت اطاعت امام نباشد، فایده ندارد؛ زیرا که خدای مصنوعی و تخیّلی انسان را تربیت نمی‌کند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم، پیغمبر خدا را هم قبول دارم، قرآنی را که آورده قبول دارم، امّا از امام تبعیّت نمی‌کنم، خودم سنّت پیغمبر را می‌گیرم و آیات قرآن را مطالعه می‌کنم و عمل می‌کنم»، گمراه است؛ نمی‌فهمد! برای اینکه [وجود] پیغمبری که به انسان تعلیم کند، آیهٔ قرآن را تفسیر کند، خاص را از عام، ناطق را از منطوق، مجمل را از مبیّن جدا کند لازم است؛ قرآن کلّیات است، هرکس قرآن را برای خود به نحوی تفسیر می‌کند!

و تمام ظَلَمهٔ عالم، از خلفاء بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس، با آیات قرآن برای حکومت جائرهٔ خود استدلال می‌کردند؛ و از سنّت پیغمبر هم تبعیّت می‌کردند و خود و همهٔ مردم را به جهنّم می‌بردند! این فایده ندارد.

مکتب ولایت، مکتب تربیت

انسان باید خود را در تحت تربیت قرار بدهد؛ آن کسی که خدا را می‌شناسد، پیغمبر را می‌شناسد، عالم به حقیقت قرآن است، صلاح را از فساد تشخیص می‌دهد، نفوس را می‌شناسد، دوای هر فرد را می‌شناسد، به انسان دستور می‌دهد که باید این کار را بکنی، این می‌شود ولایت. و مردم زیر بار این معنا نمی‌روند! چون مشکل است! مکتب ولایت، مکتب تربیت است و مردم نمی‌خواهند تربیت بشوند؛ چون تربیت، ریاضت دارد.

اسب، دوست دارد مهار خود را پاره کند و خود را در میان مزرعه و زراعت مردم بزند، از طبعِ انسان و از اینکه در تحت اوامری باشد گریزان است. و برای اینکه انسان به مقام کمال برسد، چاره‌ای نیست که تربیت بشود.

بچّه‌ای که می‌رود مدرسه، یک روز دیده نشده که این بچّه با میل، با عشق برود سر کلاس بنشیند؛ تا زنگ تفریح بشود، خوشحال همه می‌ریزند بیرون! اگر یک روز خبر بیاورند که: مدیر مریض است، امروز مدرسه تعطیل است، شادی می‌کنند و به هوا می‌پرند و کلاس را تعطیل کنند! اگر یک روز خبر بیاورند که: امروز زنگ شما دو برابر شده است و دو ساعت اضافه باید در مدرسه توقّف کنی، آن روز ماتم می‌گیرند. طبع از تربیت دارد فرار می‌کند ولی چاره‌ای نیست. بچّه برای اینکه تربیت بشود باید برود و در تحت تعلیم استاد باشد.

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد ❊❊❊ هیچ آهن، خنجر تیزی نشد

هیچ حلوائی نشد استاد کار ❊❊❊ تا که شاگرد شکر ریزی نشد[1]

امیرالمؤمنین تربیت می‌کند و لذا مشکلات بر شیعه زیاد می‌شود؛ در هر زمانی [این‌طور است]! چون شیعه مکتبش مکتب سازندگی است، هم

---

[1] شرح مثنوی، شهیدی، ج ۵، ص ۱۹۳.

خودش را می‌سازد و هم عیالش را و هم فرزند و هم همسایه و هم بقّال سر کوچه، و تا شعاع نفوذ و قدرت خود می‌سازد. و برای این سازندگی، آفات و موانع بسیار زیاد است؛ لذا همیشه در ابتلاء است.

[اینکه] در روایات داریم: «کسی که شیعه امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد، همیشه خود را برای بلا (یعنی برای امتحان) باید آماده بکند!»[1] بر همین اساس است.

تشرّف حارث هَمدانی به خدمت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

روایتی را نقل می‌کنند که بسیار روایت خوبی

---

[1] تنبیه الخواطر (مجموعهٔ ورّام)، ج ۱، ص ۲۲۳:
«و رُوِیَ أنّ رجلاً قال: یا رسولَ اللَه! إنی أُحِبُّك! فقال: "اِستَعِدَّ للفقر!" فقال: إنّ أُحِبُّ اللَهَ! فقال: "استَعِدَّ لِلبَلاء!"»
ترجمه: «مردی به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: "من حقّاً شما را دوست دارم یا رسول‌الله!" پیامبر اکرم فرمود: "پس خود را برای فقر آماده کن!" مرد گفت: "من حقّاً خدا را دوست دارم!" پیامبر خدا فرمود: "پس برای رنج و بلا آماده شو!"» (محقّق)
نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٨٨:
«قال علیٌّ علیه السّلام: مَن أحَبَّنا أهلَ البَیتِ فَلیَستَعِدَّ لِلفَقرِ جِلباباً!»
ترجمه: «کسی که ما اهل‌بیت را دوست بدارد باید جامه‌ای از فقر برای خود آماده سازد!» (محقّق)
غرر الحکم و درر الکلم، ص ٦٥٧:
«قال علیٌّ علیه السّلام: مَن تَولّانا أهلَ‌البَیتِ فلیَلبَس للمِحَنِ إهاباً!»
ترجمه: «کسی که ولایت و محبّت ما اهل‌بیت را داشته باشد باید پوستینی برای رنج‌ها ومحنت‌ها بپوشد!» (محقّق)

است؛ مرحوم شیخ مفید در کتاب أمالی، مرحوم شیخ طوسی در کتاب أمالی خود، مرحوم إربلی در کتاب کشف الغمّة، ابی‌القاسم طبری شیعی در کتاب بشارة المصطفی[1] با سلسله سند متّصل از أصبغ بن نباته ـ که أصبغ بن نباته از اصحاب بزرگوار امیرالمؤمنین و از فدائیان این مکتب است ـ [نقل می‌کنند]:

قال: دَخَلَ الحارثُ الهَمدانيُّ علىٰ أميرِالمؤمنين عليه‌السَّلامُ فی نَفَرٍ منَ الشّيعَةِ و كُنتُ فيهم، فَجَعَلَ الحارثُ يَتَأَدُ فی مِشيَتِهِ و يَخبِطُ الأرضَ بِمِحجَنِهِ و كان مريضًا.

قبیلهٔ همدان از موالیان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام

«اصبغ می‌گوید: حارث همدانی (همدان، یک قبیله‌ای از یمن بود که بسیار افراد خوبی داشته و همه هم شیعه بودند، در آن زمان هم شیعه بودند و همه از محبّین و دوستداران امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند. و حارث همدانی هم از محبّین و شیعیان بوده و روایات در فضیلت حارث همدانی بسیار وارد است)[2] با جماعتی از شیعیان که مِن‌جمله از آنها خودِ من بودم، بر امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شدیم و حارث

---

[1] الأمالی، شیخ مفید، ص ۳ ـ ۷؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٢٥ ـ ٦٢٧؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ٤١١ ـ ٤١٣؛ بشارة المصطفیٰ، ص ٤؛ با قدری اختلاف در تمام مصادر.

[2] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۰۸.

همدانی هم مریض بود، یک عصای سرکجی هم دستش بود و لذا سنگین راه می‌رفت و وقتی که راه می‌رفت این عصا را محکم به زمین می‌زد.»

فَأقبَلَ علیه أمیرُالمؤمنین علیه‌السَّلامُ ـ و کانَت له منه مَنزلَةٌ ـ فقال: «کیف تَجِدُكَ یا حارثُ؟»

«امیرالمؤمنین علیه السّلام رو کردند به حارث همدانی، درحالتی‌که حارث همدانی در نزد امیرالمؤمنین دارای شخصیّت و منزلتی بود، امیرالمؤمنین به او گفتند: "حالت چطور است ای حارث؟!"»

فقال: «نالَ الدَّهرُ یا أمیرَالمؤمنین مِنّی، و زادَنی أُوارًا[1] و غَلیلًا اخْتِصامُ أصحابِكَ بِبابكَ.»

«حارث همدانی عرض کرد: "یا امیرالمؤمنین! همین‌طور که می‌بینی روزگار بر من غلبه کرده و مرا در حال ضعف و ناتوانی و مرض درآورده است، ولی یک چیزی موجب غضب و غلیان و اضطراب و حرارت باطن من شده که بیشتر مرض مرا شدید کرده این است که: اصحاب تو، یاران تو در خانهٔ تو منازعه و مشاجره دارند."»

قالَ: «و فیمَ خُصومَتُهُم؟»

«حضرت فرمودند: "نزاع آنها، گفتگو و مشاجرهٔ آنها بر سر چه بابی است؟"»

قال: «فیك و فی الثَّلاثَةِ الَّذینَ من قَبلِكَ؛ فَمِن مُفرِطٍ منهُم غالٍ، و مُقتَصِدٍ طالٍ، و مِن مُتَرَدِّدٍ مُرتابٍ لایَدری أیُقدِمُ أم یُحجِمُ؟!»

---

[1] معاد شناسی، ج ۲، ص: ۱۳۲، تعلیقه ۲:
«در نسخهٔ مجلسی که از أمالی شیخ روایت می‌کند، و در نسخهٔ أمالی مفید و در نسخهٔ کشف الغمّة "أوارًا و غَلیلًا" وارد شده است. ولی در نسخهٔ بحار نقل از أمالی مفید "أوْبًا غَلیلًا" و در نسخهٔ أمالی شیخ "أوْرًا و غَلیلًا" و در نسخهٔ بشارةُ المصطفی فقط "غَلیلًا" آمده است.»

«حارث همدانی عرض کرد: "یا امیرالمؤمنین! نزاعشان دربارهٔ تو و آن سه نفری است که قبل از تو بودند، نزاعشان در بحث ولایت است؛ بعضی از اصحاب تو خیلی افراط می‌کنند و غلو می‌کنند، و بعضی‌ها هم به اقصاد طی می‌کنند و از آن غلو و افراط پایین‌ترند، و بعضی ها هم دربارهٔ تو تردید دارند و شک دارند، نمی‌دانند که قدمی جلو بگذارند یا عقب بگذارند، همین‌طور متوقّفند!"»

فقال: «حَسبُكَ يا أخا هَمدانَ!»

«حضرت فرمودند: "ساکت، بس است دیگر ای برادر جان! ای برادر همدانی من! فهمیدم دیگر!"»

بهترین شیعیان در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام

«ألا إنّ خَيرَ شيعَتی النَّمَطُ الأوسَطُ، إليهِم يَرجِعُ الغالِی و بِهِم يَلحَقُ التّالِی.»

«حضرت فرمودند: "ای حارث! بدان که بهترین شیعیان من همان طایفهٔ وسط هستند که مقتصدند و از عدالت و حق در گفتگو تجاوز نمی‌کنند. آن کسانی که غلو می‌کنند باید بیایند در مرتبهٔ اینها، و آن کسانی هم که کوتاهی می‌کنند و شکّ و ریب دارند، باید بیایند بالا و خودشان را به اینها برسانند."»

فقال لَهُ الحارث: «لَو كَشَفتَ ـ فِداكَ أبِی و أُمّی ـ الرَّينَ عَن قُلوبِنا و جَعَلتَنا فی ذلك علی بَصيرَةٍ مِن أمرِنا!»

«حارث عرض می‌کند: "فدای تو شود ای امیرالمؤمنین، مادر من و پدر من! آرزوی من این است که یک قدری برای ما تکلّم کنی و این چرکی را که روی دل‌های ما گرفته است، برداری و ما را در امر خود بصیر کنی، بینا کنی، صاحب یقین کنی!"»

قالَ: «قَدْكَ!»

«حضرت فرمودند: "بسیار خوب، باشد!"»

دین خدا به مردان شناخته نمی‌شود بلکه به علامت حق شناخته می‌شود

«فَإنّكَ امرُؤٌ مَلبوسٌ عَلَيكَ! إنّ دينَ اللهِ لايُعرَفُ بالرِّجالِ بَل بِآيَةِ الحَقِّ؛ فاعرِفِ الحَقَّ تَعرِفْ أهلَهُ.» از اینجا استفاده می‌شود که در اثر کارهایی که بعضی از خلفای سابق کرده بودند و تبلیغات و انتشارات و بازارگرمی‌ها و...، خود حارث هم یك تکانی خورده بود، یعنی جلوهٔ کار آنها به خود حارث یك تکانی داده بود.

«حضرت فرمودند: "کافی است! ای حارث تو مردی هستی که بر تو امر مشتبه شده است! دین خدا را به مردم نمی‌توان شناخت، به کثرت جمعیّت و به شخصیّت و به اعتبار و به استکبار آنها؛ (إنَّ دينَ اللهِ لا يُعرَفُ بالرِّجالِ بَل بِآيَةِ الحَقِّ!)، دین خدا با حق شناخته می‌شود؛ حق را بشناس تا دین را بشناسی!"»

دکتر طه حسین مصری این جمله را که از امیرالمؤمنین نقل می‌کند ـ ظاهراً در کتاب علیٌّ و بنوه ـ می‌گوید: «از کلام خدا و رسول خدا گذشته، در تمام کرهٔ زمین را بگردید، کلامی از این قوی‌تر و

عالی‌تر نمی‌بینید!»[1]

امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: دیگران رفتند سر و صدا کردند، خلافت را گرفتند، مساجد را پر از جمعیّت کردند، لشکر کشی کردند، آوازهای خیلی شدید، چشم‌گیر؛ اینها تو را گول نزند! دین خدا به بزرگی کارها و چشم‌گیر بودن آنها شناخته نمی‌شود، دین خدا به افراد شناخته نمی‌شود؛ به آیهٔ حق شناخته می‌شود! تا انسان حق را درک نکند اهل حق را نمی‌فهمد: «فاعرِف الحقَّ تعرِفْ أهلَه؛ اوّل، حق را باید بفهمی تا بفهمی لواداران حق کدام‌ها هستند.»

«یا حارِث! إن الحقَّ أحسَنُ الحَدیثِ و الصّادِعُ به مجاهدٌ.»

«"ای حارث! حق، بهترین گفتار است و آن کسی که صدای خود را به حق بلند کند، مجاهد در راه خدا است."»

«و بالحَقِّ أُخبِرُک، فَأرعِنی سَمعَکَ، ثُمَّ خَبِّر بهِ مَن کان لَهُ حَصافَةٌ من أصحابِک!»

«"من الآن با تو از روی حق دارم صحبت می‌کنم، تو را خبر می‌دهم به حق؛ گوشت را فرا دار، خوب گوش کن؛ بعد برو از اصحاب و یاران

---

[1] سیری در نهج البلاغة، ص ۳۵.

خود آن افرادی که فهمشان قوی است، دارای شخصیّت علمی هستند و دارای مناعت هستند، این مطالب را به آنها بگو!"»

گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث دربارهٔ درجات و مقام خود

«ألا إنِّی عَبدُ اللَه و أخو رَسولِهِ و صدّیقُهُ الأوَّلُ، قد صَدَّقتُهُ و آدَمُ بَینَ الرّوحِ و الجَسَد؛ ثُمَّ إنّی صِدّیقُهُ الأوَّلُ فی أُمَّتِکُم حَقًّا.

فَنَحنُ الأوَّلونَ و نَحنُ الآخِرونَ، و نَحنُ خاصَّتُهُ ـ یا حارثُ ـ و خالِصَتُهُ. وَ أنا صَفوُهُ و وَصیُّهُ و وَلِیُّهُ و صاحِبُ نَجواهُ و سرِّهِ.»

«"ای حارث، بدان که من بندهٔ خدا هستم و برادر پیغمبر خدا، و اوّلین صدّیق پیغمبر (یعنی: تصدیق‌کنندهٔ پیغمبر، اوّلین کسی که پیغمبر را تصدیق کرد). من تصدیق کردم نبوّت پیغمبر را در لحظهٔ اوّل، آن هنگامی که آدم بین روح و جسدش بود. از آن گذشته، اوّلین تصدیق‌کنندهٔ پیغمبر هستم در امّت شما حقّاً (در عالم امر، آن وقتی که آدم بین روح و جسد بود، تصدیقش کردم؛ و در عالم خلق هم اوّلین کسی که تصدیق پیغمبر کرد، من بودم).

پس ما اوّلین هستیم و ما آخرین، و ما خاصّهٔ پیغمبر هستیم (یعنی برگزیده؛ مصطفی یعنی کسی که مورد انتخاب است، برگزیده است).

(و خالِصَتُه) آن شیره‌کشیده، لُباب (پیغمبر زحمت کشید، امّا تمام زحمات پیغمبر شیره‌کشیده و خالص، وجود ماست، من شاگرد پیغمبرم، من خالصهٔ پیغمبرم).

(و أنا صَفوُه) برگزیدهٔ پیغمبرم.

(و وَصیُّه) وصیّ پیغمبرم و ولیّ پیغمبرم (ولیّ پیغمبر یعنی آن کسی که از طرف پیغمبر صاحب اختیار شد بر تمام امّت تا روز قیامت.)

و من صاحب نجوای پیغمبرم (پیغمبر نجوا را ممنوع کرد، مگر اینکه من با پیغمبر نجوا می‌کردم) و من صاحب سرّ پیغمبرم."»

«أُوتیتُ فَهمَ الکِتاب وَ فَصلَ الخِطاب وَ عِلمَ القُرون وَ الأسباب.»

«"به من داده شد فهم کتاب."»

یعنی: من قرآن را می‌فهمم، من کتاب عالم تکوین را درک می‌کنم. از امیرالمومنین علیه السّلام سؤال کردند: «آیا جبرئیل بر شما وحی می‌آورد؟! حضرت فرمودند: "نه، اللَهمّ الاّ اینکه پروردگار علیّ‌أعلیٰ به ما فهم کتاب داده است."»[1] عمده مسئله

---

[1] التفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۱؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۴۹:
«از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که از او پرسیدند: "هَل عِندکُم مِن رَسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ شَیءٌ مِن الوَحیِ سِوَی الْقُرآنِ؟! آیا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله، غیر از قرآن در نزد شما مقداری از وحی آسمانی می‌باشد؟!" حضرت گفت: "نه، سوگند به آن کسی که دانه را

این است.

«(وَ فَصلَ الخِطابِ) "خطاب فاصل."»

یعنی: هر خطابی در عالم بشود، فصلش دست من است؛ می‌فهمم کدام درست است، کدام غلط است. هر کس به هر دینی، به هر مذهبی، به هر علمی، به هر خصوصیّتی باشد، حقّ و باطل در دست من است!

«"و علم قرون."»

علم قرون یعنی چه؟ مردم آمدند، سلسله‌ها آمدند، گذشتند، اینها چه قِسم با همدیگر ارتباط دارند و احوالشان چه بوده است هم در دست من است.

«"و علم اسباب."»

یعنی: علم قضا و قدر. من اطّلاع دارم بر اینکه این [حوادث و اتّفاقاتی] که الآن می‌افتد، چه عللی روی آن کار کرده تا اتّفاق افتاده است؛ از ارادهٔ پروردگار تا اینکه نزول کند در هر یک از عوالم تا برسد به این عالم. این علم اسباب است؛ این را خدا

شکافت و جان را آفرید؛ مگر اینکه خداوند به بندهٔ خودش فهمیدن کتابش را عنایت فرماید؛ قالَ: لا و الّذی فَلَقَ الحَبَّةَ و بَرَءَ النَّسَمَةَ؛ إلّا أن یُعطیَ عَبداً فَهماً فِی کتابِه."»

به من داده است.

«و اسْتُودِعتُ ألفَ مِفتاحٍ يَفتَحُ كلُّ مِفتاحٍ ألفَ بابٍ يُفضِی كُلُّ بابٍ إلیٰ ألفِ ألفِ عَهدٍ.»

«"خدای علیّ‌أعلیٰ به عنوان ودیعه، [اسرار و مطالبی] به من امانت داده است، از جزء اسراری که به من داده است این است که هزار کلید از اسرار به من داده است؛ کلیدهایی که با هر کدام یکی از عوالم غیب و اسرار را باز می‌کند. با هر کلیدی هزار در باز می‌شود و هر دری انسان را می‌کشاند به هزار عهد و میثاق پروردگار."»

«و أُیِّدتُ و اتُّخِذتُ و أُمدِدتُ بِلَیلةِ القَدرِ نَفلًا.»

«"از این گذشته، خدا خواسته که تفضّل به من کند، مرا مدد کرده است به لیلةالقدر."»

لیلةالقدر آن شبی است که تمام مقدّرات از عالم قضا و قدر می‌آید در آسمان دنیا و بر قلب امام وارد می‌شود؛ از تمام اینها گذشته، تمام مقدّراتی که بر عالم وارد می‌شود در قلب من و در نفس من است، لیلةالقدر در من موجود است. لیلةالقدر و تمام مقدّراتی را که ملائکه پایین می‌آورند ﴿تَنَزَّلُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ فِيهَا بِإِذۡنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمۡرٍ﴾[1] در وجود من و

[1] سوره قدر (۹۷) آیه ٤. معاد شناسی، ج ٦، ص ۲۳٤:

در نفس من است.

«و إنَّ ذلک یَجری لی و لِمنِ استَحفَظَ مِن ذُرّیَّتِی ما جَرَی اللَیلُ وَ النَّهارُ، حَتَّی یَرِثَ اللَه الأرضَ وَ من عَلَیها.»

«"و این مطالبی که گفتم و این امداد به لیلةالقدر، خدا به من عنایت کرده است، در وجود من جاری و ساری است و برای آن کسانی که تحفّظ کنند امانت پروردگار را از ذرّیهٔ من (مقصود ائمّه است) باقی خواهد بود تا هنگامی که این آسمان و زمین شب می‌بیند و روز می‌بیند، تا زمانی که خداوند علیّ‌أعلیٰ وارث زمین و آن افرادی که روی زمین تا قیامت هستند گردد، این سرّ باقی است؛ و این [سرّ] الآن دست امام زمان است."»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام قسمت‌کنندهٔ آتش دوزخ

«وَ أُبَشِّرُکَ یا حارثُ! لَتَعرِفَنِّی عندَ المَماتِ و عندَ الصِّراطِ و عندَ الحَوضِ و عندَ المُقاسَمَةِ.»

«"ای حارث، تو دوست‌دار ما هستی! من به تو یک بشارت می‌دهم تا اینکه مرا بشناسی وقت مردن، کنار صراط در قیامت، پهلوی حوض کوثر، عند المقاسمة."»

«در شب قدر ملائکه و روح با إذن و اجازهٔ پروردگارشان از عالم بالا نزول می‌کنند نسبت به هر امری.»

پس چند جا؟ چهار جا: یکی هنگام مردن؛ هنگامی که انسان از صراط می‌خواهد عبور کند؛ پهلوی حوض کوثر؛ و عندالمقاسمة. چهار جا انسان امیرالمؤمنین را می‌بیند با آن روح ملکوتی.[1]

[قالَ الحارثُ: «و ما المُقاسَمَةُ؟»
قالَ: «مُقاسَمَةُ النّارِ! أُقاسِمُها قِسمَةً صَحيحَةً؛ أقول: هَذا وَليّى فاترُكيهِ، و هذا عَدُوّى فَخُذيهِ!»
ثُمَّ أخَذَ أميرُالمُؤمِنين عليه‌السَّلامُ بيَدِ الحارثِ فَقالَ: «يا حارِثُ! أخَذتُ بيَدِكَ كما أخَذَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عليه و آله بِيَدِى، فقالَ لى ـ و قد شَكَوتُ إلَيهِ حَسَدَ قُرَيشٍ و المُنافِقينَ لى ـ: "إنَّهُ إذا كانَ يَومُ القيامةِ أخَذتُ بحَبلِ اللهِ و بحُجزَتِهِ ـ يَعنى عصمَتَهُ من ذى‌العرش تَعالىٰ ـ و أخَذتَ أنتَ يا عَلِيُّ بحُجزَتِي، و أخَذَ ذُرّيَّتُكَ بحُجزَتِكَ و أخَذَ شيعَتُكُم بحُجزَتِكُم." فَماذا يصنَعُ اللهُ بنَبيِّهِ، و ما [ذا] يصنَعُ نَبيُّهُ بوَصيِّهِ؟
خُذها إليك يا حارثُ؛ قَصيرَةً من طويلةٍ! أنتَ مَعَ من أحبَبتَ و لَكَ ما اكتَسَبتَ.» يقولها ثَلاثًا.

«حارث گفت: "مقاسمه چیست؟"

حضرت فرمود: "قسمت نمودن آتش دوزخ است؛ من آن را قسمت می‌کنم به تقسیم صحیحی و می‌گویم: ای آتش، این مرد از موالیان و پیروان ماست او را رها کن؛ و این مرد از دشمنان ماست او را بگیر!"

سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام دست حارث را در دست خود گرفتند و گفتند: "ای حارث! روزی، من از آزار قریش و منافقین این امّت و حسدی که بر من می‌بردند خدمت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شکایت کردم؛ رسول

---

[1] به علّت ناقص بودن فایل صوتی این سخنرانی، ادامهٔ مطالب از کتاب معاد شناسی، ج ۲، ص ۳۹ ـ ۱٤٦ آورده شد. (محقّق)

خدا دست مرا گرفت و در دست خود قرار داد، همین‌طوری که من دست تو را در دست خود گذارده‌ام و فرمود:

چون قیامت بر پا گردد، من دست به ریسمان الهی و دامان عصمت پروردگار تعالی، صاحب عرش، خواهم زد، و تو ای علی دست به دامان من می‌زنی، و ذرّیّه و اولاد تو دست به دامان تو می‌زنند، و شیعیان شما دست به دامان شما می‌زنند.

بگو ببینم: در آن حال، خدا با پیغمبرش چه معامله‌ای خواهد نمود؟ و پیغمبرش با وصیّ خود چه معامله خواهد نمود؟

ای حارث! این را که گفتم بگیر و به دل خود بسپار؛ اندکی بود از بسیار. آن وقت حضرت سه مرتبه فرمود: تو یگانه و متّحد هستی با هر کسی که او را دوست داری، و برای توست تمام

اعمالی که اکتساب نموده‌ای.“»[1]و

---

[1] «و چه خوش شعرائی از پارسی‌زبانان، این قسمت از فرمایش مولا را به نظم درآورده‌اند؛ چنانکه در أمثال و حِکَم دهخدا، ص ۱۹۲۵، که در مجلّد چهارم است، از بابا أفضل آورده است:

تا در طلب گوهر کانی کانی ❊❊

تا

زنده ببوی وصل جانی جانی

فی‌الجمله حدیث مطلق از من بشنو ❊❊

هر

چیز که در جستن آنی آنی

و از کمال اسماعیل آورده است:

آدمی بر حسب همّت خویش افزاید ❊❊

هرچه اندیشه در آن بندد چندان گردد

و از مولوی آورده است:

میل تو با چیست ببین بی‌شک آنی ❊❊

به‌یقین بنگر خود را که چه‌ای زاغی یا باز و هما

و از أوحدی آورده است:

هرچه ورزش کنی همانی تو ❊❊

فقام الحارثُ يَجُرُّ رِدَآءَهُ و هو يقول: ما أُبالى بَعدَها مَتىٰ لَقيتُ المَوتَ أو لَقِيَنى.

اشعار سيّد حميرى دربارهٔ گفتار اميرالمؤمنين به حارث

قالَ جَميلُ بنُ صالِحٍ: و أنشَدَنى أبوهاشِمٍ السّيّدُ الحِميَرىُّ ـ رَحِمَهُ اللهـ فيما تَضَمَّنهُ هَذا الخَبَر:

١. قَولُ عَلِيٍّ لِحارِثٍ عَجَبٌ *** كَم ثَمَّ أُعجوبةٌ لَهُ حَمَلا

٢. يا حارِ هَمدانَ من يمُتْ يَرَنى *** من مُؤمِنٍ أو مُنافِقٍ قِبَلا

٣. يعرِفنى طَرفُهُ و أعرِفهُ *** بِنَعتِهِ و اسمِهِ و ما عَمِلا

٤. وَ أنتَ عِندَ الصّراطِ تَعرِفُنى *** فَلا تَخَف

نیکویی ورز اگر توانی تو

و از عَینُ‌القُضاة همدانی آورده است:

"جویای هرچه هستی می‌دان که عین آنی؛ هرچه در بند آنی بندهٔ آنی. هرچه دلبند توست خداوند توست؛ و هرچه هوای تو، خدای تو."»(معاد شناسی)

[1] و برای رسانیدن این واقعیّت چه خوب مجلسی در بحار الانوار (طبع کمپانی)، ج ۲ (مزار)، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ از عیون و أمالی صدوق در ضمن روایت مفصّلی از حضرت رضا علیه السّلام به رَیّان بن شَبیب روایت کرده است که، آن حضرت به او فرمودند:

«يا بنَ شَبيبٍ! إن سَرَّكَ أنيَكونَ لَكَ من الثَّوابِ مِثلُ ما لِمَن استُشهِدَ مَعَ الحسينِ عليه‌السّلام، فقل مَتىٰ ما ذَكَرتَهُ: يا لَيتَنى كُنتُ مَعَهُم فأفوزَ فَوزًا عَظيمًا.

يا بنَ شَبيبٍ! إن سَرَّكَ أن تكونَ مَعَنا فى الدَّرَجاتِ العُلىٰ من الجِنانِ، فاحزَن لِحُزنِنا و افرَح لِفَرَحِنا و عليكَ بِوَلايَتِنا، فَلَو أنَّ رَجُلًا تَوَلَّى حَجَرًا لَحَشَرهُ اللهُ مَعَهُ يَومَ القيامَة.»(معاد شناسی)

عَثرَةً و لا زَلَلا

٥. أسقِيكَ مِن بارِدٍ عَلىٰ ظَمَإٍ *** تَخالُهُ فی

الحَلاوَةِ العَسَلا

٦. أقول لِلنّارِ حينَ توقَفُ *** لِلعَرضِ: دَعيهِ

لا تَقرَبی الرَّجُلا

٧. دَعيهِ لا تَقرَبيهِ إنَّ لَهُ *** حَبلًا بِحَبلِ

الوَصیِّ مُتَّصِلا[1] و[2]

---

[1] در بشارة المصطفی یک بیت دیگر نیز آورده است:

هذا لَنا شیعَةٌ و شیعتُنا *** أعطانیَ اللهُ فیهمُ الْأمَلا

و این ابیات را با این بیت، در دیوان حمیری، ص ۳۲۷ و ۳۲۸ آورده؛ و جمع‌کنندهٔ دیوان گفته است که: «اینها در أعیان الشّیعة، ج ۱۲، ص ۲٦۳، و کشف الغمّة، ص ۱۲٤؛ و مناقب، ج ۳، ص ۲۳۷؛ و شرح نهج البلاغة [ابن أبی الحدید] جلد اوّل، ص ۲۹۹ ذکر شده است.» (معاد شناسی)

[2] مجالس، شیخ مفید (طبع نجف اشرف، مطبعه حیدریّه)، ص ۲ ـ ٤؛ و در بحار الأنوار (طبع آخوندی)، ج ٦، کتابُ العدلِ و المَعاد، ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۰ با همین سند از مفید نقل کرده است؛ و در کشف الغمّة (طبع سنگی)، ص ۱۲۳ و ۱۲٤ بدون ذکر سند آورده است؛ و در أمالی، شیخ طوسی (طبع نجف، مطبعه نعمان، ۱۳۸٤ هجریّه)، در جلد ۲، ص ۲۳۸ تا ص ۲٤۰ آورده است با این سند: *** جماعتی خبر دادند از أبی‌المفضّل، از محمّد بن علیّ بن مهدیّ کندی در کوفه و غیره، از محمّد بن علیّ بن عَمرِو بن ظَریف حُجری، از پدرش، از جمیل بن صالح، از أبوخالد کابلی، از أصبَغ بن نُباته؛ و در کتاب بشارةُ المصطفی (طبع مطبعه حیدریّه، نجف سنه ۱۳۸۳ هجریّه) در ص ٤ و ٥، با سند دیگری ذکر کرده است و آن این است: خبر داد به ما شیخ أبوالبَقاء إبراهیم بن حسین بن إبراهیم رقا بصری به قرائت من بر او، در مشهد مولانا امیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام در محرّم سنهٔ پانصد و شانزده، او گفت: روایت کرد برای من شیخ أبوطالب محمّد بن حسین بن عَتَبَه، در ماه ربیع الاوّل سنه چهارصد و شصت و سه در بصره در مسجد نخّاسین ـ که درود بر صاحب او باد ـ او گفت: حدیث کرد برای ما

«چون حارث هَمدانی این سخنان دُرربار را از زبان امیرالمؤمنین علیه السّلام شنید، از جای خود برخاست و حرکت کرد، و چنان مست و مدهوش آن کلام شده بود که از شدّت خوشحالی و سرور نمی‌توانست ردایش را جمع کند، می‌رفت و رداء به روی زمین می‌کشید و با خود می‌گفت: پس از استماع این کلمات، من دیگر باک ندارم که مرگ به سوی من آید یا من به سوی مرگ بروم!

ترجمهٔ أشعار سیّد حمیری

جمیل بن صالح که از راویان این حدیث است گوید: شاعر اهل‌بیت، سیّد إسماعیل حِمیَری، مضمون این خبر را برای من چنین به شعر درآورد:

۱. گفتار علیّ بن أبی‌طالب به حارث بن أعور هَمدانی بسیار شگفت انگیز است، چه آن گفتار عجائب و غرائبی را در بر دارد.

۲. ای حارث همدانی! هر کس بمیرد مرا خواهد دید، چه مؤمن باشد یا منافق؛ در مقابل و

شیخ أبوالحسن محمّد بن حسن بن حسین بن أحمد فقیه، او گفت: حدیث کرد برای ما حَموَیه أبوعبدالله ابن علیّ بن حَموَیه، او گفت: حدیث کرد برای ما محمّد بن عبدالله بن مُطلّب شیبانی، او گفت: حدیث کرد برای ما محمّد بن علیّ بن مهدیّ کندی، از محمّد بن علیّ بن عمرو بن ظریف حجری، از پدرش، از جمیل بن صالح، از أبوخالد کابلی، از أصبغ بن نباته. (معاد شناسی)

روبروی من مرا دیدار خواهد کرد.

۳. او مرا با چشمان خود خواهد دید، و من او را با تمام صفاتش و نام و نشانش و کردار و عملش می‌شناسم.

٤. و تو ای حارث هَمدانی! در کنار پل دوزخ مرا خواهی دید و خواهی شناخت، و بنابراین از لغزش و افتادن از روی پل در میان جهنّم بیم مدار.

٥. من در آن حال در نهایت تشنگی و فرطِ عطش تو، از آن آب‌های سرد خوشگوار به تو خواهم داد که از شدّت شیرینی بپنداری که عسل است.

٦. در هنگامی که در مقام عَرض و حساب تو را متوقّف دارند، من به آتش می‌گویم: او را رها کن و به این مرد نزدیک مشو!

۷. او را رها کن و ابداً گِرد ساحت او مگرد و به او نزدیک مشو! چون دست او به ریسمانی محکم است که آن ریسمان به ریسمان ولایت وصیّ رسول خدا متّصل است!»

توضیحی پیرامون مذهب سیّد حمیری

علیّ بن عیسی إربِلی که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب کشف الغُمّة فی مَعرفِة الأئمّة گوید:

مرحوم سیّد إسماعیل حِمیَری در بدو امر، مذهبش کیسانیّه و به امامت محمّد بن حنفیّه قائل بود

و به رجعت او اعتقاد داشت. چون با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ملاقات کرد و آن حضرت او را به حقّ و مذهب اثنیٰعشریّه دلالت کردند، از مذهب خود برگشت و به مذهب حقّ اثنیٰعشریّه رجوع و عدول نمود.[1و2]

---

[1] در معالِم العلماء در باب «بَعضُ شُعراءِ أهلِ‌البیتِ عَلیهمُ السّلام»، ص ١٣٤، ابن‌شهرآشوب گوید:

«در ابتدای امر، سیّد خارجی مذهب بوده؛ بعد، از کیسانیّه شد و سپس از امامیّه شد.» (معاد شناسی)

[2] در ترجمهٔ احوال سیّد حِمیَری، آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام، ص ١٩١ و ١٩٢، ترجمهٔ احوال سیّد حمیری را در ضمن شعرای شیعه بدین‌گونه آورده است:

«و از ایشان است سیّد ابن محمّد ابوهاشم الحمیری. و "سیّد" لقب است و مراد از آن، سیّدالشّعراء است. اسمش إسماعیل بن محمّد بن زید بن ربیعه، از حِمیَر است. وی از مشاهیر شعرای عصر خود در کوفه بوده است. شعر، خوب و بسیار می‌سرود و در بسیار سرودن بلا نظیر بوده است.

ابن‌مُعتَزّ در تذکره گوید: "سیّد حِمیَری چهار دختر داشت که هر یک از آنان چهارصد قصیده از قصائد پدر خود را حفظ داشتند. سیّد شاعری بود زیبا و خوش‌هیکل و تنومند و مورد پسند و حَسَنَ‌الأُسلوب و محکم‌الشّعر. با حذاقت‌ترین و ماهرترین مردمان در فنّ شعر بود. آنچه را که از فضائل و مناقب علیّ علیه السّلام شنیده، در پیکر نظم درآورد. و در نظم حدیث همتا نداشت."

ابن‌مُعتزّ گوید: "سیّد، شیعه مجاهر و بدون تقیّه و پروا بود، با آنکه پدر و مادرش این‌طور نبوده‌اند. وی از حِمیَر شام است. گوید: بر من رحمت خداوندی به‌طور وافر و سرشار ریزش کرد، بنابراین من مثل مؤمن آل فرعون بودم."

ابن‌کثیر در تاریخش از أصمَعی روایت کرده است که او گفت: "اگر سیّد در اشعار خود صحابه را سبّ نمی‌کرد، من احدی را در طبقهٔ او بر وی مقدّم نمی‌داشتم."

من می‌گویم: به‌جهت آنکه در عصر او کسی نبود که در شعر بتواند به او نزدیک شود، در تمام فنون ادب و شعر، فرید و وحید بود، در شعر همتا

نداشت، در مقام مسابقه و پیشی نبود، دارای طبع سیّال و قریحه وقّاد بود، فصیح و بلیغ بود، الفاظش سهل و شیرین بود، شعرش در انسجام نمونه بود، در شیرینی و حلاوت و در قدرت و استواری بیان بی‌مانند بود، گرچه قصیدهٔ وی طولانی می‌شد؛ و همهٔ قصائدش طولانی است. بسیاری از مردم در اشعارش به دروغ دست برده و ساختگی‌هایی بدان افزودند و او را نسبت به فسق و فسوق دادند. سبب این امر هم معلوم است؛ سیّد در اوّل امر، کیسانی بود سپس مستبصر شد و در محضر حضرت صادق علیه السّلام و به وسیلهٔ ایشان از راه حق تبعیّت کرد. اوست که در این‌باره می‌گوید:

تَجَعفَرتُ باسمِ اللَهِ و اللَهُ أکبر **

و

أیقَنتُ أنّ اللَهَ یَعفو و یغفرُ

و دُنتُ بِدِینٍ غیرِ ما کنتُ رائیًا **

هَدانی

إلیه سیّدُ النّاسِ جعفرُ

و به صحّت پیوسته است که ـ طبق کتاب أبوعَمرو کشیّ ـ حضرت صادق علیه السّلام سه بار برای وی طلب رحمت کردند.

وفات او در بغداد، سنهٔ ۱۹۹ و گفته شده است سنهٔ ۱۹۳ اتّفاق افتاد. در تَذکِرة گفته است: "در زمان هارون‌الرّشید بود." اشراف شیعه برای او هفتاد کفن فرستادند، امّا هارون قبول نکرد و از عین مال خالص خود کفن او را داد، و بر او مهدی عبّاسی بر طریقهٔ امامیّه نماز خواند.» ـ انتهی.

سیّد حسن صدر گوید: «من می‌گویم: مهدی، پدر هارون‌الرّشید است و در سنهٔ ۱۶۹ مرده است، و چگونه متصوّر است وفات سیّد حمیری در زمان رشید باشد؟ فتأمّل. ابن‌معتزّ هم کسی نیست که دربارهٔ او این‌گونه اشتباهات توهمّ رود. شاید در نسخهٔ تذکرة در تاریخ وفات، تصحیفی به عمل آمده است، یا از نام نمازگزار، لفظ "ابن" ساقط شده است؛ در هر حال، سزاوار است مراجعه شود، و من اینک مجال و وقت مراجعه را ندارم... .» ـ انتهی کلام سیّد حسن صدر در تأسیس الشّیعة.

و أنا أقولُ: لا شکَّ و لا ریبَ که وفات حضرت صادق علیه السّلام در شوّال ۱۴۸ واقع شده است؛ بنابر آنچه را که ما از أعلام در متن آوردیم، باید وفات حمیری در زمان حیات حضرت باشد. و بنابراین با تمام تاریخ‌های واقعه در تذکرة وفق نمی‌دهد. (معاد شناسی)